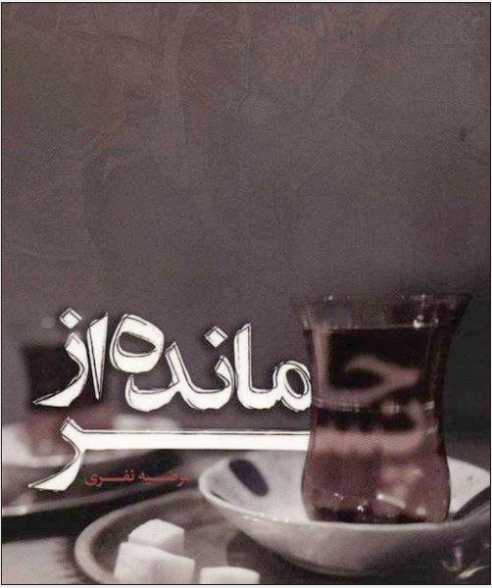


یادداشت

«جامانده‌از پسر» روایتی تاریخی در بستر رمان



یک استکان چای بود و چند حبه قند و یک رنگ خاکستری مات. جلد کتابی که در دست گرفتم و بدون هیچ پیش‌زمینه‌ای شروع به خواندن کردم. یک کتاب ۲۳۵صفحه‌ای که انتشارات سوره مهر در سال ۱۳۹۹ چاپ و منتشر کرده بود، رمانی تاریخی به‌نام «جامانده از پسر».

شخصیت اصلی این کتاب سالار است؛ کسی که از خانه و کاشانه‌اش طرد و گذشته‌اش نابود شده، اما این بار می‌خواهد آینده زندگی‌اش را همراه با فرزندانش بسازد. سالار ناخواسته و بدون اینکه‌از دلیل حرکت مردم مطلع باشد، بانیرهوای امنیتی و برای رسیدن به پول همکاری می‌کند و در گندم‌زار به کشاورزان و کارگران، بازاربان و کسبه‌ای که در مسیر تهران بودند، حمله می‌کند. غافل از اینکه فرزندش هم همراه با همان مردم است. داستان این‌رمان که در سال ۱۳۴۲ جریان دارد، به قیام مردم پیشوا و ورامین می‌پردازد؛ قیامی تاریخی که در آن هزاران نفر از مردم با شنیدن خبر دستگیری حضرت‌امام با بر تن کردن کفن، به‌سمت تهران حرکت کردند. در این قیام که مردم بدون هیچ اسلحه‌ای و دست‌خالی تنها با ششت‌هایی گره‌کرده به حمایت از مرجعیت برخاسته بودند، هفت نفر از جوانان ورامینی به خاک و خون کشیده شدند.

مرضیه نفری، نویسنده کتاب، سالاری را به تصویر می‌کشد که بی‌اعتنا به سیاست، تنها به فکر درآمد بیشتر است و یکی از راه‌های کسب درآمد را همراهی با اسماعیل هفت‌خط می‌داند، اما زندگی آن‌طور که می‌خواهد پیش نمی‌رود و او را وارد معرکه‌ای می‌کند که از آن هیچ نمی‌دانسته است: «گروهبان رستمی به سر بی‌مویش دست کشید و سمت میز چرخید. سیگاری برداشت و گیراند. همه بدون آژان، ژاندارمری، ارتش، نوجه‌ها و لاشخورهایی مثل سالار که اومده بودن از این لش به چیزی بکنن، به قبابی بدوزن. البت پولش رو گرفتن. میگن نفری پونصد تومن گرفتن». مرضیه نفری در این کتاب پیرامون اتفاقات سال ۴۲ پیشوا و ورامین، رمانی اجتماعی را به رشته تحریر درآورده که با زخمی شدن فرزند توسط پدر، ذهن مخاطب را به ماجرای رستم و سهراب می‌برد.

سالار، همان رستم است که نادانسته زخمی کاری به فرزند می‌زند، فرزندی که سهراب نام دارد. اما سالار پس از دانستن ماجرا درصدد جبران برمی‌آید، جبرانی که باید پنهانی صورت بگیرد. اما آذر، مادری که سال‌هاست فرزندانش را به‌تنهایی رشد داده، سالار را خارج از ماجرا می‌داند و حتی در گم‌شدن سهراب مقصر: «آذر انگشت‌های دستش را کشید. لبش را گاز گرفت. -آقادی، من بگم غلط کردم تموم میشه؟ شما از من ناراحتی! من غلط کردم. تو رو به جون بچه‌ها سالار رو پیدا کنید. من یه زن کجا دنبال سهراب بگردم! شاید خودش قایمش کرده.» نویسنده در این کتاب، مفهوم انقلاب را نه‌تنها در قیام مردم که در حالات روحی سالار و آذر نیز نشان می‌دهد. مانند قیام مردم، گندم‌زارهای اطراف ورامین شروع انقلاب درونی سالار است و گم‌شدن سهراب، آذر را به تغییر وامی‌دارد. آذری که تا پیش از آن، سالار برای او تنها یک نام در شناسنامه است، بعد از نبود سهراب، منتظر سالار است که سهراب را پیدا کند. سالار و آذر که هر دو در ویرانه‌شدن گذشته‌شان نقش داشته‌اند، این‌بار هم هر دو می‌خواهند بسازند.

نویسنده در این کتاب پدری را برایمان به تصویر می‌کشد که از قیام مردم و همراهی فرزندش جا مانده، اما خود با انقلابی درونی متحول می‌شود: «سالار هزاربار آرزو کرده بود کاش آن شب پایش را از گندم‌زار بیرون گذاشته بود و سراغ آقادی رفته بود! کاش قبل از اینکه روی مردم تیزی می‌کشید می‌پرسید کجا می‌روند؟ برای چه می‌روند؟ سالار این حرف‌ها را بعدا شنیده بود که خمینی جنم دارد و جرات حرف زدن. کار هر کسی نیست که برود بالای منبر و داد بزند، به شاه مملکت بگوید بدبخت بیچاره تو ۴۵ سال از عمرت گذشته، یک کم فکر کن، عبرت بگیر.» و مادری را نشان می‌دهد که دوام و بقای زندگی‌اش فرزندانش هستند.

کتاب «جامانده از پسر» روایتی تاریخی در بستر رمان است که با قلمی روان، مخاطب را با خود با سال‌های پیش از انقلاب و سال ۴۲ می‌برد و ظلم و کشتار شاه و ایادی‌اش را به تصویر می‌کشد. کتاب‌های اینچنینی، برای بسیاری از نوجوانان وجوانان که خاطرات‌شان از آن سال‌ها تنها به چند عکس و گاه سریال‌های تلویزیونی برمی‌گردد، می‌تواند راه شناخت بیشتر تاریخ باشد.

فرهنگ

زهره کاردانی، نویسنده کتاب «زن آقا»:

تشویق و پاداش در دنیای طلبگی معنایی ندارد

داشتیم و صاحبخانه هر زمانی که دوست داشت غذا دراختیار ما می گذاشت. با این همه سختی همیشه از خود سوال می‌کنم چه کسی با چه سمت شغلی حاضر است در مناطق محروم کار جهادی کند؟ افرادی که در این منطقه کار می‌کنند چندبرابر همکاران خود در شهرها حقوق می‌گیرند اما مردم از طلبه به‌خاطر لباس و جایگاه سیاسی، مذهبی و اجتماعی‌اش انتظار دارند رایگان کار کنند. اگر قرار باشد همه‌چیز رایگان باشد پس درآمد طلاب باید از کجا باشد؟ در حادثه مشهد و حمله به سه روحانی برخی دوستان جزئی‌نگر حتی می‌گویند حواس‌تان به افغانستانی‌ها باشد تا تحت‌تاثیر این جنایت برخورد دیگری با آنان نشود اما شاید کمتر کسی به آن سه روحانی و خانواده‌هایشان که با خون دل افطار کردند و ناگهان به بدترین شکل به شهادت رسیدند توجه می‌کند. روحانیونی که برای محرومیت‌زدایی تلاش بسیاری کردند و کمتر کسی سراغ‌شان می‌رود. یادآوری این اتفاقات مرا به‌شدت آزار می‌دهد.

قصه ندارید خاطرات زهکלות را بنویسید؟

آنقدر این خاطرات سنگین وحشتناک بود که هنوز برای مکتوب کردن آنها با خود به توافق نرسیده‌ام.

از فرزندان تان بگویید. آنها با چه سختی‌هایی در این سفرها رویه‌رو هستند؟

ما برای سفر به مناطق محروم روحیه و ذهن آنان را برای مواجه با شرایط سخت آماده می‌کنیم. همان‌طور که گفتم در زهکלות در یک اتاق کوچک بودیم و روی زمین می‌خوابیدیم. پسر می‌گفت من از روی زمین خوابیدن در این اتاق کوچک خسته شدم. بچه‌های این روستا همه تخت دارند. مگر نگفتید ما به مناطق محروم می‌رویم تا به دیگران کمک کنیم پس چرا بچه‌های اینجا تخت دارند و من ندارم؟ راستش من خیلی به فرزندان طلاب و شهدا فکر می‌کنم. فرزندان شهدا ممکن است طعم احترام و تکریم‌های موقت را چشیده باشند اما کسی به محرومیت‌های آنان فکر نمی‌کند و فقط سهمیه شغلی و تحصیلی آنان در جامعه مورد توجه است اما معتمد فرزندان طلاب شرایط سخت‌تری دارند، چون طلاب از تایید اجتماعی برخوردار نیستند و فشاری باورنکردنی روی خانواده‌هایشان وجود دارد.

به نظر شما چه کسی باید از این حقوق ازدست‌رفته خانواده طلاب حمایت کند؟

حوزه علمیه امروز تریبون دارد. فیلم، کتاب، رسانه و... لازم است حوزه با این ظرفیت به شایعاتی که درباره زندگی طلاب وجود دارد، پاسخ دهد و آگاهی مردم را از واقعیت زندگی طلاب بالا ببرد. من خودم تا به‌امروز دغدغه این موضوع را نداشتم و ترجیح دادم زمان همه‌چیز را مشخص کند اما اتفاقی نیفتاد. قبول دارم خودم هم کم کاری کردم.

بود که من فکر می‌کنم از خونگرمی و میهمان‌نوازی آنان است. این شانس ما بود که به‌عنوان اولین سفر مبلغی به این روستا رقتیم. روزی که قرار بود به خانه برگردیم من واقعا ناراحت بودم و دلتنگ مردم و روستا، اما درمقابل در سفرهای بعدی تجربیات تلخ هم داشتیم که گاهی احساس می‌کردم ۱۰ روز سکونت در آن منطقه شاید چیزی حدود دوماه برای من سپری شده است.

سفر به محروم‌ترین مناطق برای شما به‌عنوان یک مادر با دو بچه کوچک سخت نیست؟

من با این زاویه به موضوع نگاه می‌کنم که این اتفاق وظیفه ماست و این انتخاب من بوده که با همسرم در هر لحظه و تجربه درکنارش باشم. حتی زمانی که به مناطق محروم می‌رویم این امید وعشق معنوی است که ما را سرپا نگه می‌دارد. در بسیاری از مشاغل بعد از پایان ماموریت در مناطق محروم، افراد با استقبال کارفرما یا دریافت پاداش مواجه می‌شوند اما این استقبال و تشویق و پاداش در دنیای طلبگی معنایی ندارد. پرداختی‌ها هم هیچ تناسبی با رنجی که ما در این مناطق تحمل می‌کنیم، ندارد. این حرف را با بغض می‌زنم. بعد از آنکه «زن آقا» را نوشتم، سفری جهادی به زهکלות، یکی از روستاهای جنوب کرمان داشتیم که به محرومیت معروف است. شرایط در این شهر بسیار دشوار بود و خیلی‌ها گفتند سلامت فرزندان را به خطر نینداز اما من تاکید داشتم درکنار همسرم باشم. در زهکלות اتفاقات وحشتناکی گریبان‌مان را گرفت. کوچک‌ترین اتفاق این بود که سگ پایم را گاز گرفت. یک اتاق خیلی کوچ



چرا هیچ‌وقت نام روستا را نگفتید؟

در بخش‌هایی از کتاب از ویژگی‌های دوست‌نداشتنی روستا گفته‌ام مثلاً اعتقاد مردم به جادو. به همین دلیل دوست ندارم این پرچسب به بقیه مردم نیز تسری پیدا کند.

آیا مردم این روستا آداب و رسوم ویژه‌ای در ماه رمضان داشتند؟

نه خیلی. اما در ایام ماه مبارک رمضان شور و حال خاصی وجود داشت که فکر می‌کنم در شهرهای بزرگ کم‌رنگ شده است؛ رسومی که در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ وجود داشت اما حالا فقط در روستاها انجام می‌شود. مثلاً قبل‌تر همسایه‌ها همدیگر را برای سحر بیدار می‌کردند یا غذاهای مخصوص سحر و افطار درست می‌کردند.

طرح روی جلد کتاب هم از موارد قابل توجهی است که در نگاه اول نگاه را درگیر می‌کند و خیلی صمیمانه و بی‌آلایش است.

بله. طرح برگرفته از یکی از روایت‌های داستان است. در این روایت به زمانی اشاره داشتم که خانم‌های روستا در روزهای اول سکونت ما برپایمان آش می‌آوردند و ظرف‌هایشان در خانه مانده بود. من دوست داشتم ظرف‌هایشان را پر کنم و بعد برگردانم. به همین دلیل از یکی از سوپرمارکت‌ها حبوبات خریدم و از سر زمین سبزی چیدم و آش درست کردم. بعد از نمازجماعت در مسجد، آش را در ظرف‌های خودشان بین خانم‌ها پخش کردم که خیلی هم خوشحال شدند. شب که همسرم به خانه آمد و از آش خورد به‌سرعت به طرف دستشویی رفت. من هاج و واج نگاهش کردم و دلیل کارش را پرسیدم. همسرم گفت که خادم مسجد به او گفته بود آب روستا شور است و اگر از آب برای پخت غذا استفاده می‌کنید دیگر به غذا نمک نزنید که البته همسرم فراموش کرده بود به من بگوید.

همسایه‌ها چه واکنشی نشان دادند؟

هیچ کس واکنشی نشان نداد. من خودم به اهالی گفتم که می‌دانم آش شور شده بود، آنها هم لبخند زدند و گفتند بله کمی خوش نمک بود. (با خنده)

کمی هم از برخوردهایی که با مردم داشتید بگویید. واکنش مردم به خانواده طلاب در مناطق مختلف کشور اغلب مثبت است یا تجربیات دیگری هم دارید؟

نه همیشه، این خاطرات خوب و مثبت نیست من خاطرات خوب را نوشتم. می‌توانم بگویم شاید ۵۰درصد برخوردها منفی است که البته بخش‌هایی از آن در کتاب «زن آقا» هم هست. می‌دانید که بار اجتماعی همیشه بر دوش خانواده‌های طلاب وجود داشته است، اما خوشبختانه بیشتر خاطرات ما در این روستا مثبت

عنوان کتاب از کجا گرفته شد؟

مردم روستا به من زن آقا می‌گفتند، چون همسر من سید بود و اهالی احترام زیادی برای سادات قائلند.

از روایت زندگی شهید مدنی تا تاریخ معاصر

چرا سراغ شخصیت شهیدمدنی رفتید؟ انگیزه شما از نوشتن کتاب چه بوده است؟

من به دلیل فعالیت کاری به مدت هفت سال در آذرشهر زندگی می‌کردم. به همین دلیل با شخصیت شهیدمدنی آشنا شدم و تحقیق پیرامون این شخصیت برای مهم شد. شهیدمدنی زندگی بسیار جالبی داشت، همچنین فضای شهر آذرشهر و اتفاقاتی که در این شهر رخ داده بود من را برای نوشتن این رمان مجاب کرد. علاوه‌بر این به دلیل فعالیت کاری‌ام با ساواک و شخصیت‌های این سازمان آشنا بودم و از سویی تلاش داشتم به نقش ساواک در شهادت شخصیت‌هایی چون شهیدمدنی بپردازم.

وجه تمایز رمان آتش در آذرشهر با سایر اثرهای مرتبط با شهیدمدنی چیست؟

کتاب‌هایی که تاکنون درباره شهیدمدنی نوشته شده به‌صورت زندگینامه داستانی مختصر بوده است. اما آتش در آذرشهر هم رمان است و هم به زندگینامه شهیدمدنی پرداخته است.

برای نوشتن این اثر چه اقدامات و تحقیقاتی داشتید؟

بنده از سال ۶۵ تا ۷۳ ساکن آذرشهر بودم و در این مدت با شخصیت این شهیدآشنا شدم. با اینکه سال‌ها از شهادت این شخصیت گذشته بود اما هنوز می‌توانستم حضور این

محمد رضا اصلانی از کتاب «آتش در آذرشهر» می‌گوید

شهید را حس کنم. به بیان دیگر شخصیت شهیدمدنی همچنان زنده بود. همچنین با افرادی که با این شهید در ارتباط بودند، گفت‌وگو کردم و سبب شد با شخصیت‌بیرونی و اجتماعی شهیدمدنی آشنا شوم. علاوه‌بر این منابعی را که درباره فعالیت‌های شهیدمدنی بودند مطالعه کردم و قرارگرفتن تمام اینها درکنار هم نتیجه‌اش نگارش رمان آتش در آذرشهر شد.

درباره شخصیت‌های این داستان توضیح دهید که آیا واقعی هستند؟

دو دسته شخصیت در این رمان حضور دارند. یک دسته شخصیت‌های واقعی هستند که برای اسم بردن از آنها از نام مستعار استفاده کردم؛ مثل رئیس اداره‌های ساواک‌در مراکز استان‌های مختلف. یک دسته دیگر افرادی هستند که نام واقعی آنها را ذکر کرده‌ام. تلاش کردم تا ساسی واقعی افراد مثبت داستان را بنویسم.

درکنار شخصیت شهیدمدنی که محور اصلی داستان است، به چه موضوعات مهم دیگری پرداخته‌اید؟

روابط اجتماعی مردم آذرشهر و اعتقادات مذهبی و پیوندهای اجتماعی برای من مهم بود و تلاش کردم به آنها اشاره کنم. آذرشهر در زمان هشت سال دفاع مقدس به جنگ‌زده‌ها پناه می‌دادند بدون آنکه از آنها پولی دریافت

کنند و این نشانگر میهمان‌نوازی مردمان این شهر است. بنابراین خواننده کتاب درکنار مطالعه زندگی شهیدمدنی شناختی از فضای شهر آذرشهر، جغرافیای این شهر و مفاخرش به‌دست می‌آورد. خواننده همچنین به‌دلیل اینکه شهیدمدنی دورانی را در تبعید سپری کرده بود، از مفاخر مناطق تبعیدی نیز اطلاعاتی به‌دست می‌آورد.



۱۳۶